

روستای محوشده

برنار کی رینی

ترجمه
ابوالفضل الله دادی

فرهنگ‌نشرنو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۸

شاتیون - آن - بی‌یر (Châtillon-en-Bierre) روستایی است هزار نفری که در مرکز فرانسه، بین اُورین (Auvergne) و مُروان (Morvan) قرار گرفته است. نوری (Névy) نزدیک‌ترین شهر بزرگ در پنجاه کیلومتری آن است. در اطراف چندین قریه متوسط هست: کُربینان (Corbinand) در شرق، شاتو-کُرسی (Château-Quercy) در شمال، کلامار (Clamard) در جنوب و سن - برنن - سو - بووا (Saint-Bernin-sous-Bois) در جاده نوری؛ اما اهالی شاتیون برای تهیه مایحتاج خود با استفاده از جاده بخش که دو سال است بازسازی شده و اکنون شبیه میز بیلیارد قیراندود باشکوهی است، همیشه به نوری می‌روند.

روستا T شکل است با دو خیابان قائم که طرف‌های قصابی لومبار (Lombard) تقاطع تشکیل می‌دهند، خیابان دکتر-ادمون (Docteur-Edmond) و خیابان دکتر - مادیران (Docteur-Madiran)، به نام دو شخصیت محلی پایان قرن نوزدهم.

خیابان دکتر - مادیران دو پل دارد، اولی روی آرلون (Arlon)، رودخانه‌ای که از رود لووار (Loire) منشعب می‌شود، دومی روی کانال بی‌یر، آبراهه‌ای که از سال ۱۷۹۵ برای حمل چوب درختان بیشه منطقه مُروان ایجاد شده و در روزگار ما برای قایقرانی تفریحی استفاده می‌شود. این کانال کنار مسیر باریکی قرار دارد که به دلیل مناظر سرسبز و نیز به این خاطر که جز در تپه‌های کوچکی هم سطح آب‌بندها کاملاً مسطح است،

بسیار موردپسند دوچرخه‌سواران و عابران پیاده‌ای است که به گردش‌های طولانی می‌روند. بسیاری از ماهیگیران، ساکت و بی‌اعتنا، آنجا با جدیت به کار مورد علاقه‌شان مشغول هستند و با علامتی به سلام‌های دوستانه گردشگران پاسخ می‌دهند.

این دو جریان آب که از شاتیون می‌گذرند، قبلاً نشان‌دهنده ویژگی خاصی بودند: به لطف یارانه‌های دولت، پل روی کانال بسیار سریع و حتی قبل از اینکه آبیگری شود ساخته شد؛ در عوض پل روی آرلون فقط در سال‌های دهه ۱۹۲۰ احداث شد که عبور دست‌کم یک لنج را می‌تولید (خمیدگی حال حاضر خیابان گوئه (Gué) که رودخانه آن را به دو قسمت تقسیم می‌کند، شاهدهی بر اصلاح آن زمان است). این‌گونه مسافرانی که از شاتیون می‌گذشتند غافلگیر می‌شدند که پی‌درپی از رودخانه‌ای بدون پل و سپس از پلی روی هیچ عبور می‌کردند؛ موقعیتی متناقض که باعث تولید ضرب‌المثلی شد.

تا اواسط قرن بیستم، شاتیون-آن-بی‌یروستایی پررونق بود که جمعیتش بالغ بر دوهزار و چهارصد نفر می‌شد. علاوه بر کشاورزی، اقتصاد محلی می‌توانست روی کارخانه تولید کفش بُپون (Beaupion) حساب کند که تا سال‌های دهه ۱۹۶۰ در ساختمان‌های نزدیک خشکی مجاور کانال قرار داشت. در سال ۱۹۶۴، کارخانه تعطیل شد و انبارها به یک چوب‌بری تغییر کاربری دادند؛ این چوب‌بری قبل از اینکه فعالیتش را کاهش دهد، نزدیک به پنجاه نفر را در سال‌های دهه ۱۹۷۰ به کار گرفت. آنجا در سال ۱۹۹۱ و به دنبال یک آتش‌سوزی تعطیل شد. از آن زمان، ساختمان‌های خالی به‌عنوان مأمنی برای بی‌خانمان‌ها و برخی جوانان بخش استفاده می‌شود که آنجا به قاچاق‌های جزئی می‌پردازند. شهرداری می‌خواسته این ساختمان‌ها را برای ساخت یک مجموعه چندمنظوره ورزشی مرمت کند اما کمبود اعتبار وجود دارد.

از سال‌های دهه ۱۹۵۰، مهاجرت روستایی ویرانی به جا گذاشت.

جمعیت طی نیم قرن به نصف کاهش یافت. بچه‌های روستا برای تحصیلات به نوری یا جاهای دیگر رفتند و انگشت‌شماری هم هستند که بعد از آن به بی‌ی‌بازی گردند. شمار کشاورزان به‌ویژه کاهش یافت؛ زمین‌های زراعی امروزه وسیع‌تر هستند اما شمارشان یک‌سوم سی سال قبل است. با این حال علاقه به کشاورزی نزد اهالی شاتیون شدید است و بسیاری از پسران دهقان‌ها می‌گویند می‌خواهند با وجود شرایط کاری طاقت‌فرسا و کمی درآمد، مزرعه خانوادگی را دوباره رونق بدهند. کشاورزی به‌ویژه به‌لطف دامپروری منبع تغذیه اقتصاد بی‌ی‌بازی باقی مانده است؛ بی‌ی‌بازی به ماده‌گاوهای زیبا و زمخت و گوشتی منطقه شاروله می‌نازد که گوشت چربی را تولید می‌کنند که از نظر خوراک‌شناس‌ها فاقد ظرافت است.

در روستا، دو نانوايي، دو قصابي، یک مطب پزشکی، یک داروخانه، یک فروشگاه کوچک، یک بقالی، یک هتل، یک رستوران، یک پیتزافروشی، دو شعبه بانک و یک دفتر اسناد رسمی وجود دارد. مطب دامپزشکی در سه کیلومتری، در جاده نوری، نه‌چندان دور از بنای مخوفی قرار دارد که اتحادیه بخش‌ها آن را در سال‌های دهه ۱۹۸۰ ساخته و گمان می‌رود شامل نوعی دفتر گردشگری و نیز سالن نمایش است. هیچ‌کس نمی‌داند دقیقاً آنجا چه می‌گذرد اما به نظر می‌رسد دو نفر به‌صورت تمام‌وقت آنجا کار می‌کنند و گاهی نوری به‌چشم می‌خورد.

در ورودی روستا از سمت نوری قصر قد برافراشته است؛ اقامتگاه سابق اربابان شاتیون که حدود سال ۱۹۷۰ بنا شده و در طول سالیان چندین بار بازسازی شده است. بنایی نامتجانس و باشکوه که قدمت قدیمی‌ترین سنگ‌هایش امروز به قرن چهاردهم و جدیدترین آن‌ها به قرن هجدهم می‌رسد. باغ زیبایی آن را دربرگرفته که کانال حد و مرز آن را نیز تعیین می‌کند و همچون خندقی احاطه‌اش کرده است. بعد از این‌که قصر از سال‌های دهه ۱۹۵۰، چندین بار دست به دست شد، تاجری آن را خرید و به محل همایش‌ها و مکانی مجلل تغییر کاربری داده است. بازدید از آن

امکان‌پذیر نیست مگر در موارد خاص؛ اغلب روستایی‌ها هرگز پایشان را آنجا نگذاشته‌اند اما این مسئله باعث نمی‌شود به این بنا افتخار نکنند.

کلیسای سن-نیکلا (Saint-Nicolas)، معمولی و بدون جذابیت، مشرف به میدان کوچکی با درختان شاه‌بلوط است که هتل شهر هم آنجا بنا شده؛ گواهی بر اینکه روحانیت و جمهوری همیشه عدم تفاهم نداشته‌اند. پشت کلیسا محوطه نمایشگاه قرار دارد؛ میدانی قیراندود که قبلاً در آنجا بازار فروش احشام برپا می‌شد. آنجا زمین فوتبال، اردوگاه و سالنی همگانی وجود دارد که در ابتدای سال‌های دهه ۱۹۷۰ و به سبک بی‌معنی آن دوران با اشکال نامنظم و مصالحی کم‌کیفیت ساخته شده است؛ همان مصالحی که در سال ۱۹۷۵ برای ساخت مهد کودک و مدرسه ابتدایی پی‌شیرت (Picherette)، نام‌تپه‌ای که روی آن بنا شده، استفاده شد و بعد از بیست‌وپنج سال استفاده کم‌کم سر به ویرانی گذاشت تا جایی که در سال ۲۰۰۲ بازسازی شد. هفتاد کودک به آنجا رفت و آمد می‌کنند که یک‌سوم سی سال قبل است.

در پایان باید بگوییم که شاتیون-آن-بی‌یر مرکز اداری بخشی با چهارده دهستان و سه‌هزار و پانصد نفر جمعیت، حدود چهل قریه و ده‌ها مزرعه است. راه‌های سرسبز و جاده‌های روستایی در این منطقه پیچ و تاب می‌خورند و هزارتویی را شکل می‌دهند که تابستان‌ها ماجراجویی با پای پیاده یا دوچرخه در آن شیرین است. البته باید مراقب اتومبیل‌هایی بود که همیشه و حتی وقتی راننده‌ها مسن هستند با نهایت سرعت می‌رانند؛ عادت اسفباری که نرخ مرگ‌ومیر جاده‌ای را نسبت به متوسط منطقه و با وجود تلاش‌های ژاندارم‌ها ۲۵ درصد افزایش می‌دهد.

به اندازه کافی در مورد شاتیون-آن-بی‌یر می‌دانیم تا این فصل مقدماتی را به پایان ببریم؛ بعداً همیشه فرصت خواهد بود که آنچه اینجا گفته نشد اضافه و ساکنانی معرفی شوند که در قصه نقش خواهند داشت. به هر حال برپا کردن دکور ضروری بود زیرا از آنجا و این‌گونه است که همه‌چیز آغاز می‌شود و ما از آن خارج نخواهیم شد.

همه در شاتیون در سکوت مطلق می‌خوابند که شهرنشین‌ها دیگر تصویری از آن ندارند. دکتر روش (Ruche) که از سی سال قبل در روستا طبابت می‌کند، معتقد است آرامش شرطی لازم برای سلامتی است و بسیاری از بیمارانش طول عمرشان را مدیون آن هستند؛ بسیاری از اهالی شاتیون نود سال و بلکه بیشتر زندگی می‌کنند.

بنابراین شب چیزی شنیده نمی‌شود مگر به‌زحمت جیغ‌های پرنده‌ای شکاری یا غان‌غانِ مختصر موتوری. اهالی که کل سال با پنجره‌های باز می‌خوابند از ساعت بیست‌ویک احساس می‌کنند زندگی متوقف می‌شود. در نتیجه هیچ‌کس در طول شبِ پانزدهم سپتامبر ۲۰۱۲، تاریخ سرنوشت‌سازی که داستان ما آغاز می‌شود، متوجه فقدان کامل عبور و مرور در روستا نشد.

نخستین کسانی که صبح پانزدهم بیدار شدند، شاغلان در نوری، آن اهالی شاتیون بودند که به دلیل نبود کار در بی‌یر، صبح و عصر به پیمودن چهل کیلومتر راه تا مرکز شهرستان تن می‌دادند. شاید می‌توانستند برای نزدیکی به محل کار اسباب‌کشی کنند اما آن‌ها دلبسته‌جایی بودند که همه خانواده‌شان در آن زندگی می‌کردند و خانه‌ها ارزان‌تر بود؛ مزیت‌هایی که به خستگی راه، هزینه‌های سوخت و اجبارِ صبح زود بیدار شدن می‌ارزید. به هر حال برای اهالی شاتیون روزهای طولانی هرگز ترسناک نبود.

اوبر بسون (Hubert Besson) و ژان-ژاک لاریمه (Jean-Jacques Larimé) از جمله این مهاجران روزانه بودند و اغلب راه را با هم گز می‌کردند زیرا ساعات کاری‌شان یکی بود. اولی مأمورِ راه‌آهن و دومی در یک کارخانهٔ پلاستیک‌سازی تکنیسین بود. آن‌ها هر روز صبح ساعت شش و پانزده دقیقه راه می‌افتادند و حدود ساعت هفت می‌رسیدند به نوری. اما آن ۱۵ سپتامبر ۲۰۱۲، اتومبیل لاریمه بعد از طی پنج کیلومتر و در جایی موسوم به

وی-مرلو (Huis-Merleau)، خط بلند مستقیمی که در حاشیه‌هایش مزرعه‌ها قرار داشتند، خراب شد. موتور ناگهان از کار افتاد؛ چراغ‌های جلو و نیز چراغ‌های هشداردهندهٔ تابلوی حاشیهٔ جاده خاموش شدند. لاریمه ناسزا گفت، ماشین را به شانهٔ جاده راند، ترمز دستی را کشید و بعد بیهوده کوشید دوباره روشنش کند. او و بسون کاپوت را بالا زدند، دل و رودهٔ بی حرکتش را برانداز کردند، هیچ چیزی ندیدند که بلنگد و این شد که تصمیم گرفتند درخواست تعمیر کار کنند.

ژان-ژاک به مکانیکِ روئه (Ruet)، نزدیک‌ترین روستا، تلفن زد. ارتباط برقرار نشد. قطعاً هیچ چیز سر جایش نبود. او بر به او گفت: «با تلفن همراهت امتحان کن.» همکارش دست به کار شد اما تلفن همراه بوق نداشت. - حتماً شبکه اختلال دارد.

بنابراین آن‌ها سعی کردند با مکانیکی لوژو (Logeux) در شاتیون تماس بگیرند. تماس برقرار شد اما آن وقت صبح هیچ کس نبود که جواب تلفن را بدهد. بعد از بیست بار زنگ خوردن، لاریمه ناسزاگویان قطع کرد. بسون گفت: «من به زنگ می‌زنم. اون ما رو برمی‌گردونه، بعد با ماشین من دوباره راه می‌افتیم.»

همین کار انجام شد. کولت (Colette)، همسر او بر به دنبال به گل‌نشسته‌ها در وی-مرلو آمد و آن‌ها را به شاتیون بازگرداند. آنجا هر کدام می‌خواستند به صاحبکارشان خبر بدهند که احتمالاً دیر خواهند رسید. هر دو تماس به پیام‌های خطا منتهی شد. ژان-ژاک، او بر و کولت با نگرانی به همدیگر نگاه کردند.

کولت زمزمه کرد: «خیلی عجیبه.»

او بر گفت: «خُب، هرچی زمان از دست دادیم بسه. بزنینم به جاده.» ژان-ژاک از کولت خواهش کرد به مکانیک خبر بدهد که باید ماشین رهاشده‌اش در وی-مرلو را بکسل کند و سوئیچش را به او داد؛ بعد او بر و

او با چهل و پنج دقیقه تأخیر نسبت به برنامه زمانی راه را از سر گرفتند.
افسوس! پنج کیلومتر بعد از خروجی روستا، جایی که ژان - ژاک گیر
افتاده بود، موتور ماشین ریپ زد و بعد متوقف شد.

لاریمه گفت: «دارم خواب می بینم.»
دو مرد که تصور می کردند قربانی جادویی شده اند، جرأت نمی کردند
نطق بکشند.

بسون گفت: «مطمئناً این شوخیه.»
اما شوخی نبود.

آن روز همان پیشامد ناگوار برای همه کسانی رخ داد که می خواستند با
ماشین از همه راه های ممکن شاتیون را ترک کنند. در وی - مرلو، ماشین های
خراب باز هم در همان مکان پشت سر هم ردیف شدند؛ پانزده خودرو به
اتومبیل های اوپر و ژان - ژاک اضافه شدند و آن محل که معمولاً بسیار آرام بود
به پارکینگی موحش تبدیل شد، پُر از راننده های دیرباوری که کاپوت هایشان
را بالا می زدند و بلندبلند ناسزا می گفتند. همه سعی می کردند تلفن بزنند اما
ارتباط با نوری غیرممکن بود. در عوض تماس ها با شاتیون به خوبی برقرار
می شد و هر کسی خسته به خانواده اش زنگ می زد تا جایش را اطلاع دهد
و درخواست کمک کند.

پاتریس لوژو و رنه رمون (René Rémond)، دو مکانیک شاتیون کل
صبح به ستوه آمده بودند. سی، چهل، پنجاه راننده سواری در همه بخش
نیاز به خدمات آنها داشتند. ژاندارم ها که از حوادث خبر شده بودند حکم
کردند که ضروری ترین کار بازشدن جاده هاست تا از تصادف زنجیره ای
جلوگیری شود. استوار دوم پاکویتز (Packiewicz)، گروه بان ها سوران
(Sourand) و دوگی (Duguit) را مأمور کرد که به وی - مرلو بروند و به

مکانیک‌ها دستور داد آن‌ها را همراهی کنند. سوران و دوگی با سرعت تمام نشستند پشت فرمان ون آبی‌شان در حالی که کامیون‌های جرثقیل‌دار که از این اتفاق بسیار هیجان‌زده بودند آن‌ها را دنبال می‌کردند.

اما چون به وی - مرلو نزدیک می‌شدند، پاتریس لوژو با نور چراغ به آن‌ها علامت داد. کاروان متوقف شد. لوژو از کامیونش پیاده شد، تا پیش ژاندارم‌ها دوید و فکری را که تازه به ذهنش رسیده بود با آن‌ها در میان گذاشت.

- این همه ماشین خراب‌شده تو یه محل، هیچ‌کی همچین چیزی به چشم ندیده. نمی‌تونه اتفاقی باشه.

سوران پاسخ داد: «خُب بعدش؟»

- نکنه داریم با ون شما و کامیون‌های ما خودمون رو میندازیم تو دهن گرگ؟

اخم‌های سوران در هم رفت.

لوژو توضیح داد: «خطر خرابی ما رو هم تهدید می‌کنه.»

ژاندارم‌ها متقاعد شدند. بنابراین کامیون‌های جرثقیل‌دار دور زدند، در حالی که آن‌ها پای پیاده راهشان را به سوی راننده‌های در راه مانده ادامه دادند تا برایشان توضیح دهند که باید موقتاً خودروهایشان را در محل رها کنند و آن‌ها هم پیاده به شاتیون برگردند.

همان‌طور که تصور می‌شد این اطلاعات به مذاق در راه‌مانده‌ها خوش نیامد و فریاد اعتراض سر دادند اما چاره‌ای جز اطاعت نداشتند.

ناخوشی همه گیر کل صبح خرابی به بار آورد. هیاهو گسترش یافت: دردی اسرارآمیز ماشین‌ها را تحت تأثیر قرار می‌داد. اهالی شاتیون به محض اینکه از این مسئله آگاه شدند هجوم بردند تا بررسی کنند آیا اتومبیل‌های خودشان

کار می‌کند و خیالشان راحت شد که دیدند بله. متوجه نشدند که مشکلات فقط در برخی نقاط مشخص و در ناحیهٔ نفرین‌شده‌ای ایجاد می‌شد که اطراف روستا بود.

علاوه بر موتور ماشین‌ها، مسئلهٔ تلفن هم وجود داشت. آن‌ها متوجه شدند تماس‌های محلی به‌طور عادی برقرار می‌شد اما تماس‌های بین شهری به نتیجه‌ای نمی‌رسید. مشکل تلفن‌های ثابت، تلفن‌های همراه و همهٔ آپراتورها را تحت‌تأثیر قرار می‌داد. در نتیجه ژاندارم‌ها و شهردار سیلوستر آینله (Sylvestre Agnelet) با وجود تلاش‌های بسیار موفق نشدند به استانداری وصل شوند.

شهردار پیشنهاد کرد: «براشون ایمیل بفرستیم.»
اما با کامپیوتر هم شکست خوردند.

استوار دوم پاکویتز زمزمه کرد: «باور نکردنیه.»

از آنجا که کامپیوتر هم به دردی شبیه تلفن دچار شده بود، همسر گروهبان دوگی این فکر به سرش زد که ایمیلی برای همسایه‌اش بفرستد. شگفتی: پیام ارسال شد و آن‌ها توانستند بلافاصله در خانهٔ گیرنده‌اش بررسی کنند که به خوبی آن را دریافت کرده بود. زن مبتکر گروهبان سپس توانست با موفقیت صفحهٔ دفتر گردشگری شاتیون، صفحهٔ کافی‌نت محل و نیز وبلاگ دخترش را باز کند که در دهکده‌ای کاملاً نزدیک زندگی می‌کرد. او همچنین وبسایت ژورنال دو لابیِر (*Journal de la Bierre*) را باز کرد که دفترشان در نوری بود؛ لوگوی روزنامه و بخش‌های مرورگر به‌صورت عادی باز شدند اما بقیهٔ چیزها ناپیدا بود. از سر کنجکاو روی ستون‌های مختلف کلیک کردند اما بیهوده بود و ستون «شاتیون» باز شد. آنجا ستون اطلاعات بلافاصله به نمایش درآمد.

– انگار فقط به اخباری دسترسی داریم که به خودمون مربوطه.
